

شاعر چه زود پیر شدی!

پرخیزد شعر لغت ساده زارت
شاعر همه هم نفس غم است
با این روش به سر رسیدن دوران
مهر آه یک سعادت جاویدان

نیکه بخیر

در هوای من، سپیده دمان زرد
شاعر، چه زود پیر شدی بنگر

دس دخترها به ناز نشاءم کرد
دسته گل سفید، چو خورشید
در چشم او هزار و یکی پریش
تا بلب نیاید لغت آس

یک دگر لعل

اما چو یک مجسمه، رفتارش

در دیده فردیگر آن دختر
خواندم من از نگاه سر بارش
شاعر، چه زود پیر شدی، بنگر

هرگز که عشق انگشت و نگارم بود
صبر او زود روز و شبان بودم
از قله؟ و گردنه؟ چون تیر
بردشت می دور روان بودم

هوا

لبیب است و دره، دوان لوی

جویای آموال جوان بودم
آند ز رطلوله هدا آفر
بنگر چه زود پیر شدی، شاعر

تا دم گهی بلند و گهی آرام
خواند هزار نغمه ناخرجام
ایرین ز روی نیکوکاری
گوگند او در دغ و در روش سر
هرش زین وقت و معطاری
پرو خط گوینم ز در ما دیگر
شاعر، چه زود پیر شدی، بنگر

سه سوی من سپیده و دم سپیده است
این دل که به محو عقل آتش زارت
سه سوی من سپیده، چه غم دارم؟
در دست خویشی چو قدم دارم
دارم نفسی که تا نفس آخر
من نشنوم ز بسین و از نام

۳۵